

توضیحی در باب اشکالات وارده بر وجود ذهنی

أَعُوذُ بِاللَّهِ مِنَ الشَّيْطَانِ الرَّجِيمِ

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

عرض شد اشکالاتی که بر صور ذهنی و وجود ذهنی وارد می شود براساس ظهور و بروز معلوم بالذات بر ظرفیت بر محل نفس که عبارت از همان ذهن است. یک مسئله ای در بعضی از تقریرات مشاهده می شود که محل تأمل و اشکال است؛ طبق مشهور و معروف نفس به واسطه تعلقش به خارج از محیط خودش ارتباطی بین خودش و آن اعیان خارجی برقرار می کند. آن اعیان خارجی فقط جنبه وساطت را برای تصور و معلومیت نفس دارند و چیز اضافه ای ندارند. اعیان خارجی دارای آثاری هستند که مختص به وجود خارجی است و آن آثار به ذهن منتقل نمی شود. اعیان خارجی دارای جسمیت که جسمیت به ذهن منتقل نمی شود و دارای خصوصیات وجود خارجی هستند. نفس هم هیچ ارتباطی با آن اعیان خارجی ندارد و صرفاً برای خودش تشخیص و تعیین دارد.

به واسطهٔ ارتباطی که نفس با آن شیء خارجی پیدا می‌کند و آن تقابلی که بین او و خارج پیدا می‌شود امری در این وسط حادث می‌شود که عبارت از علم است. علم عبارت از تعلق و ارتباط نفس با آن اعیان خارجی است که هیچ‌گونه ارتباطی با ما ندارند. الآن که این ظرف آب در مقابل من هست هیچ ارتباطی با من ندارد و من هم هیچ ارتباطی با او ندارم ولی در عین حال می‌گوییم که این ظرف آب در اینجا هست. این ظرف آب را چه وقت می‌گوییم؟ وقتی که یک نوع مواجهه و تقابل منطقی بین نفس و این امر خارجی برقرار بشود آن وقت من می‌گوییم که این ظرف آب. قبل از اینکه این مقابله انجام بشود اگر به واسطهٔ جهتی از جهات یا به واسطهٔ عدم ادراک یا قصور در مدرک یا مانع خارجی - فرض کنید که الآن این کتاب در مقابل این شیء قرار گرفته - یا به واسطهٔ عدم ذوق، این مقابله و مواجههٔ منطقی حاصل نشود، آن تعلق و ارتباط بین نفس و خارج هم انجام نخواهد شد. خب این مسئله واضح و بدیهی است! این برای خودش هست من هم برای

خودم در اینجا هستم و هیچ ارتباطی باهم نداریم.
پس به نفسِ تعلق نفس به آن شیء خارجی، امری
حادث می‌شود که نبوده است و آن امر عبارت از علم
است. علم یعنی نفس ارتباط با آن عین خارجی.
حالا یا آن عین خارجی عبارت از محسوسات است
یا آن عین خارجی عبارت از متخیلات است که آن
یک بحث دیگری دارد ولی آن نفس ارتباط را علم
می‌گویند.

عدم فرق بین علم و معلوم

حالا سؤال این است که در این ارتباط چه چیزی
حاصل می‌شود؟ در این ارتباط معلومی حاصل
می‌شود که آن معلوم نبوده است! خود این ظرف در
خارج بوده و نفس هم در خارج وجود داشته است،
آن چیزی که نبوده عبارت از صورت ذهنیه است و
آن صورت از این امر و از این عین خارج حکایت
می‌کند. بنابراین یک چیز در اینجا حاصل می‌شود
ولی دو جهت دارد و آن یک چیز عبارت از تعلق
نفس به خارج است ولی به واسطه این تعلق یک
امری حادث می‌شود که آن عبارت از معلوم است.
پس بین علم که عبارت از تعلق نفس به خارج است

و بین معلوم، هیچ فرقی نیست و فقط فرق در حیثیت و تشوُّن است نه در عینیت و مصداق! اشتباه نشود! علم نفس همان معلوم است منتها یک وقت شما آن معلوم را مستقل در نظر می گیرید و اسمش را کتاب، ظرف آب، دیوار، زید، عمرو و بکر می گذارید. این صوری است که در ذهن شما هست. یک وقت آن معلوم را به عنوان محاذی با خارج در نظر می گیرید و اسمش را علم می گذارید پس هردو یکی است. علم به معنای محل برای حلول معلول یا ظرف برای عروض این عارض که این صور است، نیست بلکه علم عبارت از نفس معلوم است در صورتی که حاکی از خارج باشد و آن عین خارج را تداعی کند.

بنابراین معلوم بالذات ما و آنچه را که ذاتاً علم به او تعلق گرفته است عبارت از همان نفس صورت ذهنیه است. معلوم بالعرض یعنی به واسطه آن علم این امر خارجی هم معلوم شده است. اگر من چشمم را می بستم این معلوم نبود. اگر بین من و این یک حائل بود این معلوم نبود پس این فی حدّ نفسه معلوم نیست و وقتی که بین نفس و این امر ارتباط برقرار بشود آن وقت این معلوم می شود، پس این معلوم

بالعرض می‌شود. این به واسطه آن صورت ذهنی معلوم شده است. اینجا است که اشکال در اینجا نسبت به بعضی از تقریرات به نظر می‌رسد که آمدند علم را ذاتی گرفتند و آن صورت ذهنیه را معلوم بالعرض گرفتند و آن امر بالخارج را معلوم بالعرض ثانی قرار دادند. علم با معلوم که عبارت از صورت ذهنی است وحدت عینی دارد گرچه از نقطه نظر تشوُّن و حیثیت به دو حیث به او نظر می‌شود و این موجب بالعرض بودن و بالذات بودن نیست. بالعرض آن است که حیثیت عروض بعد از حیثیت ذات برای او عارض شده باشد درحالی که علم با آن صورت ذهنی **دفعهً واحدةً** و به یک حیثیت برای نفس عارض می‌شود. چطور آن وقت آن صورت ذهنی معلوم بالعرض خواهد شد؟!

مبنای اشکالات وارده بر وجود ذهنی

روی این جهت اشکالاتی که بر وجود ذهنی بار می‌شود تماماً مبتنی بر این است که نفس محل و معروض برای عروض این صور باشد. آن وقت در اینجا اشکال می‌شود که آن آثار خارجی چرا به ذهن منتقل نمی‌شود؟! مگر جوهر آثاری ندارد پس چرا

به ذهن منتقل نمی‌شود؟! و همین‌طور چطور این صورت مجرد هستند درحالی‌که نفس در اینجا به‌عنوان هیولای برای این صور مجرد است و نفس خودش هم مجرد دارد و هیولا در مواد و در ماده است درحالی‌که این صور مجرد هستند؟! اینها تمام اشکالاتی است که هست. اما اگر قرار باشد که ما نفس را علت نسبت به صور حسیه **إِمَّا ظَاهِرِيَّةٌ وَ** **إِمَّا بَاطِنِيَّةٌ** که تخیلات باشند بدانیم اما نسبت به آن صور عقلانیه نفس را مظهر بدانیم که به‌واسطه ارتباط و تقرب با عالم انوار و عالم عقول، آن صور عقلانیه در نفس منطبق می‌شود و نفس مظهر می‌شود [دیگر اشکال وارد نیست].

یک عبارتی از پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم هست که می‌فرمایند:

لَيْسَ الْعِلْمُ فِي السَّمَاءِ فَيُنْزَلُ إِلَيْكُمْ وَ لَا فِي تَحُومِ الْأَرْضِ فَيُخْرَجُ لَكُمْ، وَلَكِنَّ الْعِلْمَ مَجْبُورٌ فِي قُلُوبِكُمْ؛ تَأْدَبُوا بِآدَابِ الرُّوحَانِيِّينَ يَظْهَرُ لَكُمْ.^۱

حضرت خیلی عبارت عجیبی در اینجا

^۱. الكلمات المكنونة، فیض کاشانی، ص ۲۸۷؛ التحقيق فی الإمامة و شئونها، ص ۱۲۴. آموزه‌های معرفت، ج ۲، ص ۳۳۱: «علم در آسمان نیست که به‌سمت شما تنازل کند تا متمتع بشوید و یا در تخوم ارض نیست تا اینکه پایین بروید و آن را به‌دست بیاورید؛ [بلکه علم در دل‌های شما سرشته شده است.] شما به اخلاق روحانیین متخلق بشوید تا از آنها بشوید.»

می‌فرماید! به قول خواجه که دارد:

سال‌ها دل طلب جام‌جم از ما می‌کرد *** آنچه خود داشت ز بیگانه تمنا می‌کرد^۱

یا آن شعری که منسوب به امیرالمومنین

علیه‌السّلام است که حضرت می‌فرماید:

وَتَحْسَبُ أَنَّكَ جِرْمٌ صَغِيرٌ *** وَفِيكَ انْطَوَى الْعَالَمُ الْأَكْبَرُ^۲

که عبارت از همان عالم اسماء و صفات است که

انسان در همهٔ مراتب اسماء و صفات مظهریت برای

آن عالم را دارد.

پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلّم می‌فرماید

که علم در آسمان و یابینکه در زمین نیست، شما

خودتان را به اخلاق روحانیون و ملکوتیون متخلق

بکنید و دریاورید و بر آنها تشبه پیدا بکنید، شما مثل

آنها خواهید بود. این تشبه یعنی اتصال. بنا بر

فرمایش مرحوم آخوند همان تقابل با آن عالم عقول

موجب مظهریت برای عالم عقل و صور عقلیه

خواهد بود.

۱. دیوان حافظ (قزوینی)، غزل ۱۴۳.

۲. دیوان امام علی علیه‌السّلام، ص ۱۷۵، با قدری اختلاف. معاد شناسی، ج ۲، ص ۱۷۲:

«تو چنین می‌پنداری که جرم کوچک و تنها بدنی هستی، درحالی که عالم اکبر پروردگار در تو گنجانیده شده است!»

همین نزدیک شدن و مراقبه و ریاضتی که بزرگان دستور می‌دهند و همین تجنب از تعلقات موجب می‌شود که این نفس آمادهٔ برای پذیرش بشود. چرا می‌گویند که در ماه رمضان روزه بگیرید؟ برای اینکه نفس برای ادراک آمادگی پیدا کند. باید به نفس گرسنگی داد و باید مجاهده کرد و باید او را از آنچه که موجب بُعد است دور نگه داشت. این نفس وقتی که آماده می‌شود آن وقت آن صور عقلانیه در نفس ظهور پیدا می‌کند.

آیینہ شو جمال پری طلعتان طلب *** جاروب زن خانه و پس میهمان طلب^۱

این همان کلام مرحوم صدرالمتألهین است! بنابراین نفس نسبت به ادراک صور عقلانیه و عالم عقول، مظهر است یعنی خود را در اقتران آن عالم قرار می‌دهد تا بتواند از آن عالم بر او تشعشع پیدا بکند.

علیت نفس نسبت به ادراک صور حسیه و برزخیه

اما نفس نسبت به صور حسیه چه ظاهریه یا صور برزخیه که عالم مثال است، جنبهٔ علیت دارد. نفس

^۱. دیوان اشعار صائب تبریزی، غزل ۹۲۱، با قدری اختلاف.

بر وزان خارج و همین طور نسبت به برزخ در خود معلول جعل و وضع می کند البته نسبت به مثال متصل اما نسبت به مثال منفصل باز نفس به واسطه ترقی در آن جنبه برزخی و در مثال نوری، خود را با حقایق عالم منفصل که مسئله جدای از نفس است آشنا می کند و از آن مثال منفصل و عالم مثال که عبارت از علت برای حقایق عالم ماده و عالم جسم است با خبر می شود. این کار، کار نفس است.

مفهوم مثل افلاطونیه

بعد مرحوم آخوند در اینجا مثالی می زنند و مطلبی را نقل می کنند که اشاره به مثل افلاطونیه است که چون بحثش در اینجا نیست ما در اینجا متعرض نمی شویم. ایشان می فرمایند که البته از جمله صور عقلیه عبارت از آن رب النوع متأصل انواع حقایق خارجی است که این رب النوع عبارت از همان صورت نوعیه است که آن صورت نوعیه موجب تحقق اعیان خارجی نوع و ماهیت مشخص است. برای انسان یک رب النوع که همان عبارت از مثل افلاطونیه است تصور کردند. برای همه انواع حیوان هم همین طور. البته روایاتی هم داریم بر این مضمون

که برای هر نوع در عالم یک حقیقتی است که آن حقیقت نسبت به اشخاص و نسبت به اصنافی که در تحت آن حقیقت و آن نوع هستند جنبه علی دارد.^۱

ما می‌توانیم با بعضی از تصحیح‌ها و توجیه‌ها همان مرتبه نازله اسماء و صفات کلیه الهیه که می‌خواهد به مرتبه بروز و ظهور در تعینات خارجی برسد، آن مرتبه اسم کلی را که نازل شده از آن وجودی است که این اعیان خارجی و این اشیاء خارجی را خلق می‌کند، ما اسم آن را مثل افلاطونیه بگذاریم. نه اینکه یک انسان خارجی باشد یعنی آن حقیقت متنازله‌ای که چکیده مظهریت اسماء و صفات کلیه است که به صورت انسان خارجی درمی‌آید و هرکدام از

^۱ . التوحید، شیخ صدوق، ص ۲۷۹:

عن الأصْبَغ بن ثُبَّاتَةَ قَالَ: جَاءَ ابْنُ الْكَوَّاءِ إِلَى أَمِيرِ الْمُؤْمِنِينَ عَلَيْهِ السَّلَامُ فَقَالَ: يَا أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ وَاللَّهِ إِنَّ فِي كِتَابِ اللَّهِ عَزَّوَجَلَّ لَآيَةً قَدْ أَفْسَدَتْ عَلَى قَلْبِي وَ شَكَّكْتَنِي فِي دِينِي فَقَالَ لَهُ عَلِيُّ عَلَيْهِ السَّلَامُ ثَكَلْتَكِ أُمُّكَ وَ عِدْمَتُكَ وَ مَا تِلْكَ الْآيَةُ قَالَ: قَوْلُ اللَّهِ تَعَالَى: ﴿وَالطُّيُورُ صَوَّافَتٌ كُلٌّ قَدْ عَلِمَ صَلَاتَهُ وَتَسْبِيحَهُ﴾ * فقال له أمير المؤمنين عليه السلام:

يَا ابْنَ الْكَوَّاءِ إِنَّ اللَّهَ تَبَارَكَ وَ تَعَالَى خَلَقَ الْمَلَائِكَةَ فِي صُورٍ شَتَّى إِلَّا أَنَّ لِلَّهِ تَبَارَكَ وَ تَعَالَى مَلَكًا فِي صُورَةٍ دِيكٍ أَبَحَّ أَشْهَبَ بَرَاثِنَهُ فِي الْأَرْضِ السَّابِعَةِ السُّفْلَى وَ عَرَفَهُ مُثْنًى تَحْتَ الْعَرْشِ لَهُ جَنَاحَانِ جَنَاحٌ فِي الْمَشْرِقِ وَ جَنَاحٌ فِي الْمَغْرِبِ وَاحِدٌ مِنْ نَارٍ وَ آخَرُ مِنْ ثَلْجٍ فَإِذَا حَضَرَ وَقْتُ الصَّلَاةِ قَامَ عَلَى بَرَاثِنِهِ ثُمَّ رَفَعَ عُنُقَهُ مِنْ تَحْتِ الْعَرْشِ ثُمَّ صَفَّقَ بِجَنَاحَيْهِ كَمَا تَصَفَّقُ الدِّيُوكُ فِي مَنَازِلِكُمْ الْحَدِيثُ.»

*. سوره نور (۲۴) آیه ۴۱.

ترجمه: [آیا ندانسته ای که هر که در آسمان ها و زمین است] و پرندگان بال گشوده، خدا را تسبیح می گویند؟! به یقین هر یک نماز و تسبیح خود را می داند؛ [و خدا به آنچه انجام می دهند داناست].» (محقق)

نفوس را از مرتبه علم ربوبی به مرتبه عین حضوری و عین شهادت می‌رساند. اسم این واسطه را مثل افلاطونیه می‌گذاریم. این بحثی است که بعداً هم می‌آید و نیازی به گفتن ندارد.

بنابراین طبق فرمایش مرحوم آخوند دیگر اشکالی بر این مسئله وارد نمی‌شود که چرا جوهر تبدیل به کم می‌شود و یا اینکه ذهن محل برای عروض صور می‌شود و یا جنبه علیت را چطور ما مطرح بکنیم و یا آثار خارجی اعیان خارجی چطور در ذهن منعکس نمی‌شود؟ تمام اینها به واسطه این است که ما نفس را عبارت از محل و معروض و موضوع برای این صور قرار بدهیم. اما اگر نفس جنبه علیت داشته باشد از سنخ وجود خودش این صور را خلق می‌کند. بنابراین آثاری که بر اعیان خارجی مترتب است طبعاً به واسطه اختلاف در وجود دیگر آن آثار بر این صور ذهنی مترتب نخواهد شد. البته در اینجا یک بیانی مرحوم علامه - رضوان الله تعالی علیه - دارد که نسبت به بعضی از فقراتش مسئله‌ای است که إن شاء الله آن را به اضافه این قرار

شد جلسه بعد عرض بکنیم.

قائم بودن صور بر نفس

تعریف مدرکات خیالیه و حسیه

نَعَمْ مَنْ اسْتَنَارَ قَلْبُهُ بِنُورِ اللَّهِ وَ ذَاقَ شَيْئاً مِنْ عُلُومِ الْمَلَكُوتِيِّينَ يُمَكِّنُهُ أَنْ يَذْهَبَ إِلَى مَا ذَهَبْنَا إِلَيْهِ حَسْبَمَا لَوْحْنَاكَ إِلَيْهِ فِي صَدْرِ الْمَبْحَثِ أَنَّ النَّفْسَ بِالْقِيَاسِ إِلَى مُدْرَكَاتِهَا الْخَيَالِيَةِ وَ الْحَسِيَّةِ أَشْبَهُ بِالْفَاعِلِ الْمُبْدِعِ مِنْهَا بِالْمَحَلِّ الْقَابِلِ وَ بِهِ يَنْدَفِعُ كَثِيرٌ مِنَ الْإِشْكَالَاتِ الْوَارِدَةِ عَلَى الْوُجُودِ الذَّهْنِيِّ الَّتِي مَبْنَاهَا عَلَى أَنَّ النَّفْسَ مُحَلٌّ لِلْمُدْرَكَاتِ وَ أَنَّ الْقِيَامَ بِالشَّيْءِ عِبَارَةٌ عَنِ الْحُلُولِ فِيهِ.^۱

همان طوری که ما ابتدا مطلب را گفتیم، نفس
بالتیاس به مدرکات خیالیه خودش و یا حسیه ...،
مدرکات خیالیه آن مدرکاتی هستند که مابایزای
خارجی دارند منتها نفس به واسطه ترکیب، آن صور
را به وجود می آورد اما مدرکات حسیه آن مدرکاتی
هستند که نفس آن اعیان خارجی را عکس برداری
می کند و آنها را در ذهن می آورد. نفس در ارتباط با
این مدرکات به فاعل مبدع شبهه است از این نفس به
محل قابل. محل قابل در اینجا نیست بلکه نفس در
اینجا فاعل است و به واسطه این مبنای ما بسیاری از
اشکالاتی که بر وجود ذهنی است از بین می رود که
مبنای این اشکالات بر این است که نفس محل برای
مدرکات است. اینکه می گوئیم که این صور قائم به
نفس هستند یعنی این صور در نفس حلول کرده اند

^۱. الحکمة المتعالیة، ج ۱، ص ۲۸۷.

كأنَّ ما نفس را عبارت از یک دوربین عکاسی قرار دادیم که این صور و نور در این دوربین وارد می‌شود و همهٔ این صور در آن نگاتیو نقش بسته می‌شود. این نفس این‌طور نیست. دوربین در اینجا کاری از او ساخته نیست بلکه فقط دریچه‌ای دارد و به واسطهٔ آن دریچه نور وارد آن می‌شود اما نفس خلق می‌کند؛ نفس به واسطهٔ آلات یک مقدار از اینها کار دوربین را می‌کند یعنی آنکه نور بیاید وارد قسمت حس بینایی و بصر را در نظر بگیریم، تا یک مقدار آن مانند دوربین و این اجهزة مصوره است؛ نور وارد این قرنيه می‌شود و بعد وارد عنبيه می‌شود و از آنجا به پردهٔ شبکیه برخورد می‌کند و به واسطهٔ آن عصب که به آن عصب نقطهٔ زرد یا به عبارت دیگر ماکولا می‌گویند، وارد دستگاه عصب مغز می‌شود. تا این مقدارش مانند دوربین است و تفاوتی از این نظر ندارد. از این به بعد آن عبارت از آن علم و آن معلوم است. این مقدارش جنبهٔ فیزیکی دارد درحالی‌که وقتی که شما دوربین را ببندید آن عکس دیگر در آنجا وجود ندارد درحالی‌که وقتی شما چشمتان را

بندید دیگر **إلى أبد الآباد** این عکس در ذهن شما وجود دارد باینکه فراموش نکنید دوباره به یاد می آورید باز در ذهن شما هست. آن حقیقت و نحوه و کیفیت حقیقت آن علم که عبارت از آن تجرد است دیگر یک مسئله‌ای بسیار دقیق است که چطور نفس تمام این اجزیه را به کار می گیرد و از این جهازهای مختلف؛ بینایی، عصب، مغز و تمام اینها یک معنای مجرد را در خودش نگه می دارد که عبارت از همان صورت معلول است.

تلمیذ: مسئله خلق که شما می فرمایید ...

استاد: ارسطو می گوید که **مَنْ فَقَدَ حِسّاً فَقَدَ فَقَدَ**

عِلْماً. بله. چه اشکالی دارد؟

تلمیذ: ... شما از حواس به دست می آورید و این منافاتی با این خلقی که نفس می کند ندارد.

استاد: ببینید نفس هم طبق استعداد و امکاناتی که خدا در اختیارش گذاشته خلق می کند. نفس که نمی تواند جدای از آن امکان و استعداد و تهیوی که برای او هست [کار کند]. نفس که نمی تواند حالا که قدرت دارد جبرئیل خلق کند! نه! آن مقداری که می تواند خلق کند عبارت از صور است. حالا چطور نفس این صور را خلق می کند؟ به واسطه اجزیه‌ای که وسیله برای این خلق هستند. وسیله هستند! تا

وقتی که وسیله در اختیار نفس باشد خلق می کند و اگر نباشد خلق نمی کند. اگر یک شخص خوابیده باشد آیا در هنگام خواب صورت ظاهریه جعل می کند؟! نمی تواند جعل کند چون در اینجا بین حس او و نفس فاصله افتاده یا حداقل کم شده است. سمع و بصر و ادراک او مختل شده اند و نفس وارد شده است. وقتی که انسان متنبه بشود آن وقت این اجهازه را به کار می گیرد. این به کار گرفتن اجهازه یعنی به موازات آن امر خارجی خلق می کند.

اگر یک شخصی اصلاً به طور کلی گوش نداشته باشد چطور می تواند صدا را خلق کند یا چطور می تواند بشنود؟! امکان ندارد! یا اینکه شخصی که اصلاً کور مادرزاد باشد چطور می تواند الوان را احساس کند؟! چطور می تواند خصوصیات را احساس کند؟! البته با لمس ممکن است که حالا روی این شیشه دست بگذارد و این دایره بودنش را احساس بکند و بعد خصوصیت این چیزها را احساس بکند البته با لمس خیلی اشکالات برطرف و حل می شود و خیلی به مشکل نمی خورند! حالا

می گویند که یک کسی زن گرفته بود و آن زن **مَنْ فَقَدَ حِسّاً فَقَدَ فَقَدَ عِلْماً**.....

تلمیذ: ... مشهوری است ... دیگر استفاده نکنیم.

استاد: البته بله، دیگر نخواستیم وارد این بحث بشویم که افرادی که از نقطه نظر تعلقات، احاطه بر ماده و قوانین ماده پیدا می کنند، دیگر جهات، جنبه و وساطت خودش را ازدست می دهند و این روح از هر جهازی می تواند حتی برای افعال مخالف دیگر استفاده کند؛ مثلاً ممکن است از انگشت ببیند و حتی ممکن است بشنود. دیگر وارد بحثش نشویم چون اینجا دیگر خیلی مسائلی هست و حکایاتی در اینجا نقل می کنند. نسبت به افراد عادی به این کیفیت هست.

قیام صور ادراکیه به واسطه علیت و صدور

منها کون النفس هیولی الصور الجوهرية. و منها صیرورة الجوهر عرضاً و کیفاً. و منها اتصاف النفس بما هو مُنتَفٍ عنها كالحرارة و البرودة و الحركة و السكون و الزوجية و الفردية و الفرسية و الحجرية إلى غیر ذلك من العویصاتِ الْمُتَعَلِّقَةِ بِهَذَا المقام.

اشکالاتی که وارد می شود یکی [این است که] نفس هیولای برای صور جوهریه است درحالی که نفس مجرد است و هیولا مربوط به ماده و مادیات است و **منها صیرورة الجوهر عرضاً و کیفاً** قبلاً گفته شد. اینکه آثار خارجی در نفس وارد بشود مثل حرارت، برودت، حرکت، سکون، زوجیت، فردیت،

فرسیت، حجریت و **إلى غير ذلك**، تمام اینها

اشکالاتی است که بر وجود ذهنی بار می شود.

فإنَّه إذا ثَبِتَ و تَحَقَّقَ أَنَّ قِيَامَ تِلْكَ الصُّوَرِ الإدراكيةِ بالنفسِ ليسَ بِالْحُلُولِ بَلْ بِنَحْوِ آخَرٍ
غَيْرِهِ لم يَلْزَمَ محذورُ أصلاً و لا حاجةٌ إلى القولِ بأنَّ ما هو قائمٌ بالنفسِ غيرُ ما هو
حاصلٌ لها و هذا في المحسوساتِ ظاهريّةٍ كانت أو باطنية.^۱

چطور ما می توانیم از اینها تخلص پیدا کنیم؟

وقتی که متوجه این نکته شدیم که قیام صور ادراکیه

به واسطه حلول نیست بلکه به نحو دیگری غیر از

حلول است که عبارت از علیت و صدور می باشد،

دیگر محذوری نیست و دیگر احتیاجی نیست به

اینکه بگوییم که آنکه قائم بالنفس است غیر از آن

چیزی است که برای نفس حاصل می شود. و این

مسئله در محسوسات؛ چه محسوسات ظاهریه و چه

محسوسات باطنیه که تخیلات است، روشن است

که عالم مثال متصل است.

و أما حالُ النفسِ بالقياسِ إلى الصُّوَرِ العقليةِ مِنَ الأنواعِ المتأصلةِ فَهِيَ بِمُجَرَّدِ إضافةِ
إِشْرَاقِيَّةٍ تَحْصُلُ لها إلى ذَوَاتٍ عقليةِ نوريَّةٍ واقعةٍ في عَالَمِ الإبداعِ نسبتُها إلى أَصْنَافِ
أنواعِها الجِسميةِ كَنَسْبَةِ المعقولاتِ الَّتِي يَنْتَزِعُهَا الذِّهْنُ عن الموادِ الشخصيةِ على ما
هو المشهورُ إلى تلكِ الأشخاصِ بناءً على قاعدةِ المُثُلِ الأفلاطونية.^۲

اما حال نفس در ارتباط با صور عقلیه، عالم معنا،

عالم عقول، مشاهده حقایق عالم و مشاهده حقایق

عالم اسماء و صفات ...، إن شاء الله خداوند قسمت

۱. همان، ص ۲۸۷.

۲. همان، ص ۲۸۸.

کند تا ببینیم که چه خبر است واقعاً! وقتی که کیفیت
تغییر و تبدلات در عالم اسماء و صفات برای انسان
روشن می‌شود و خصوصیات کلیه و آن معانی کلیه
برای انسان نازل می‌شود، این معانی کلی؛ کیفیت
خلق، کیفیت رزق، کیفیت رحمت، کیفیت عطوفت،
کیفیت قهر - اینها اسماء پروردگار است دیگر! -
کیفیت وجود، تغییر و تبدل وجود، کیفیت تقدیر،
کیفیت مشیت، نزول مشیت و تقدیر در این عوالم
ماده و عالم شهادت وقتی که برای انسان روشن بشود
آن وقت است که آدم می‌بیند که عجب! چه فکر
می‌کرد و در عالم دارد چه اتفاق می‌افتد! چه
احساسی از عوالم خارج دارد در حالی که نحوهٔ تکوّن
این اعیان به چه شکلی هست! پیغمبر اکرم صلی الله
علیه و آله و سلّم می‌فرمودند که «**رَبِّ زِدْنی فیک**
تَحِیْراً»^۱ این مربوط به همین است دیگر.

ارتباط انسان با افراد مختلف به واسطهٔ جنبهٔ سعی او

فَهی بِمُجَرِّدِ إِضَافَةٍ إِشْرَاقِیَّةٍ ... به مجرد اضافهٔ

^۱ . فتوحات مکیه، ج ۱، ص ۲۷۱ و ۲۷۲؛ ج ۲، ص ۵۴۵؛ فصوص الحکم، ص ۷۳؛ مرصاد العباد، ص ۳۲۶؛ شرح الاسماء الحسنی، ملاّ هادی سبزواری، ص ۵۳۵؛ عنوان بصری، ج ۲، ص ۲۱۹.

اشراقیه است که برای نفس حاصل می شود، به واسطهٔ
قیاس به ذوات عقلیهٔ نوریه چه حاصل می شود؟ -
فاعلش واقع است! - یک واقعهای برای نفس در
عالم ابداع حاصل می شود که نسبت این واقع به
اشخاص و به اجسام انواع جسمیهٔ خارجیه - اصنام
یعنی اجسام - مانند نسبت معقولاتی است که ذهن
در ارتباط با مواد شخصیه آن معنا را انتزاع می کند.
چطور انسان از اشخاص **مُتَّفَقَةُ الحقائق و مختلفةُ**

الظواهر یک معنای کلی انسان را انتزاع می کند که
آن انسان کلی منطبق بر همهٔ موارد و اشیاء خارجی
است؟ هم مبهم است و هم مشخص است؛ مبهم
است از این نظر که بر همهٔ افراد **مُختلفةُ الأصناف**
حکایت می کند و مشخص است از این نقطه نظر که
بین او و سایر ماهیات تفاوت دارد. البته ایشان در
اینجا دارد تشبیه می کند. همین طور آن رب النوع و آن
مُثل و آن حقیقت کلی برای هر نوع که عبارت از آن
حقیقت عقلانیهٔ آن اعیان خارجی است، یک جنبهٔ
سعی و یک جنبهٔ کلی دارد که به واسطهٔ آن جنبهٔ سعی
و آن جنبهٔ کلی هست که می تواند افراد **مختلفةُ**

الظواهر را ابداع و ایجاد کند؛ چون جنبه سعی دارد هم با زید می‌سازد و مصاحبت دارد و هم با عمرو می‌تواند قرین باشد. در عین اینکه با زید و با عمرو هست با بکر هم مصاحبت دارد، او عالم است و این دوتا جاهل، او سفید است و آنها سیاه، او ترک است و آنها عرب، او فارس است و اینها برای جای دیگری هستند. آن انسان کلی و آن جنبه موجه عقلانی کلی با همه افراد انسان ارتباط دارد. البته در مثل افلاطونیه بعداً خواهد آمد و ما نسبت به مثل ایراد داریم و به این کیفیتی است که افلاطون گفته‌اند نیست. البته ما می‌توانیم حالا توجیه هم بکنیم توجیه که اشکالی ندارد! اما آن‌طوری که ایشان بیان کرده‌اند و به نظر هم می‌رسد که مرحوم آقا - رضوان الله تعالی علیه - هم در جلد سوم معاد شناسی راجع به مثل افلاطونی یک صحبتی داشته‌اند البته من به اجمال یادم هست. حالا رفقا ببینند من هم می‌بینم.

تلمیذ: در حد ده یا پانزده سطر بیشتر نباید باشد.

استاد: بله، پس به همین [علت] است که به نحو اجمال در ذهن دارم. بله، در آنجا یک اشاره‌ای دارد که إن شاء الله بحث آن را انجام می‌دهیم.

عدم توانایی تصور حقیقت واحد برای اشیاء بدون رسیدن به شهود

و تلك الذوات العقلية و إن كانت قائمة بذواتها متشخصة بأنفسها لكن النفس لضعف إدراكها و كلالها في هذا العالم بواسطة تعلّقها بالجسمانيات الكثيفة لا يتيسّر لها مشاهدة تامة إياها و تلقّي كامل لها بل مشاهدة ضعيفة و ملاحظة ناقصة كإبصارنا في هواء مُغبرٍّ من بُعد أو كإبصار إنسان ضعيف البصرة شخصاً فيحتملُ عنده أن يكون زیداً أو عمراً أو بكرّاً أو خالداً أو يُشك في كونه إنساناً أو شجراً أو حجراً.^۱

این ذوات عقلیه اگرچه قائم به ذات خودشان

هستند و خودشان تشخص نفسی دارند اما به خاطر

اینکه ادراک نفس ما ضعیف است و تعلق به ماده

دارد. و این بشر عادی به واسطه تعلقش به

جسمانیات کثیفه در این عالم نمی تواند مشاهده

تامه‌ای نسبت به عالم انوار و عقول و تلقی کاملی

برای اینها داشته باشد. ما به اجمال چیزی از عالم

اسماء و صفات و عالم عقول را ادراک می کنیم ولی

در واقع چیزی را نمی فهمیم! آن هم اینکه در یک

هوای غبارآلود از بُعد شخصی را ببیند [و گمان کند

که زید یا عمرو] یا بکر یا خالد باشد یا اینکه [در

انسان بودن یا درخت بودن یا سنگ بودن آن شک

کند].

فَكذا يَحْتَمِلُ المَثالُ النُّورِيَّ و الصُّورَةُ العَقْلِيَّةُ عِنْدَ النَفْسِ و بِالقِيَاسِ إِلَى إدْرَاقِهَا الكُلِّيَّةِ و الإِبْهَامَ و العُمُومَ و الاِشْتِرَاكَ و غَيْرَهَا مِنَ الصِّفَاتِ الَّتِي هِيَ مِنْ نَتَائِجِ ضَعْفِ الوجود و وَهْنِ المعقُولِيَّةِ.^۲

همین طور نفس مثال نوری و صور عقلیه و به

^۱ . الحکمة المتعالیة، ج ۱، ص ۲۸۸ و ۲۸۹.

^۲ . همان، ص ۲۸۹.

قیاس به ادراکات آن، کلیت، ابهام، عموم، اشتراک و غیر آن - از صفاتی که از نتایج ضعف وجود و ذهن معقولیت است - را احتمال می‌دهد. وقتی می‌خواهد ادراک صور عقلانیه را بکند، برای او معنای کلی در ذهن حاصل می‌شود و نمی‌تواند تشخیص او را در نظر بگیرد. الآن این مطلبی را که من نسبت به رب‌النوع یا مثل افلاطونیه به شما گفتم آیا هر کدام از ما توانستیم چیزی را به‌عنوان یک حقیقت واحدی تصور کنیم که تمام افراد انسان از آن حقیقت واحد تولد پیدا کنند؟! نمی‌توانیم یک هم‌چنین تشخیصی را در وجود خود [تصور کنیم]! بله، به‌عنوان یک مطلب مبهم می‌توانیم تصور بکنیم که بالأخره این انسان‌های مختلف؛ زید، عمرو، بکر و خالد که در خارج به‌صورت نفس جزئی و نفس متعین و متشخص هستند باید یک علت داشته باشند که آن علت کلی مدبر و منظم افراد و اعیان خارجی برای اشیاء هست.

حالا آیا ما می‌توانیم تشخیص این را هم در نظر بگیریم که این یک وجود متشخص خارجی است و این وجود متشخص خارجی عبارت از نفس نبیّ

اکرم صلی الله علیه و آله و سلّم باشد یا فرض کنید عقل باشد یا هرچه می خواهد باشد؟! نه! بالاجمال می دانیم که باید یک چیزی باشد اما بالتشخص و التعین این را نمی دانیم تا اینکه به مرتبه شهود برای افراد دربیاید.

این اشتراک، عموم، ابهام و کلیت که تمام اینها مطارد تشخیص و تعین است به واسطه عدم انسی که نفس با عالم عقول دارد پیدا می شود؛ چون انس ندارد نمی تواند بفهمد و ادراک کند. نفس با جسمانیات و تعینات و اشیاء خارجی انس دارد. خیلی عجیب است! واقعاً عجیب است!

یک وقت من در یک مجلسی داشتم صحبت می کردم، گفتم که در موقع نماز صبح اختلاف شده بود که آیا الآن فجر شده یا نشده است، یکی از دوستان ما یک دفعه بلند شد و اذان گفت و شروع به نماز خواندن کرد! گفتم که چرا این طور کردی؟ گفتم که من دیدم که ملائکه شب رفتند و ملائکه صبح آمدند. اصلاً به ما خندیدند! آدمی که ریش سفیدش تا اینجا بود! یعنی یک آدمی که شصت سال

هفتاد سال در این روایات و کتب و اینها غور کرده
این مسئله به این سادگی را نفهمید که نفس به واسطه
تعلقش به عالم ملکوت چشمش باز می شود و
چیزهایی را می بیند که دیگری نمی بیند. اصلاً
خندید! خیلی عجیب است! خیلی عجیب است!
عمامه بزرگ، ریش تا اینجا سفید، آدم حضرت کذا
و کذا، ولی به خاطر تعلق از بدیهی ترین مسائل غافل
است! او نیامده نفس خودش را تهذیب کند، آمده تا
مدام اینها را بخواند و برود و به مریدها بگوید. او
نیامده خودش را درست بکند بلکه آمده اینها را
بخواند و بلند شود برود دکان و دستگاهش را گرم
کند یعنی با خواندن اینها تعلقش را بیشتر کرده
نه اینکه تهذیب پیدا کرده است. خب به جای اینها
می رفتی تهذیب پیدا می کردی و تو هم می فهمیدی
و می دیدی! این فقط اختصاص به این بنده خدا
ندارد! یعنی کمترین و کوچکترین چیزهایی را که
لازمه تعلق به عالم ملکوت است را قبول ندارند و
... اصلاً می خندند یعنی افراد می خندند، اینها باور
نمی کنند. افراد باور نمی کنند. این به خاطر عدم انس
است. ما فقط به ماده و مادیات انس داریم و بس!

آن‌هم چون پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم و قرآن گفته‌اند که روز قیامتی هست یک چیزی قبول داریم والا قبول نمی‌کردیم و روز قیامت را هم انکار می‌کردیم! دلیل برای روز قیامت چیست؟ هیچ! آن‌هم از ترس چون رسول خدا گفته و یا نمی‌توانیم آن را انکار بکنیم می‌گوییم که بله، روز قیامتی هم هست! والا دیگر در این دنیا کسی بتواند ببیند و چشمش باز بشود، نه آقا! این حرف‌ها چیست؟! این حرف‌های درویش‌ها و صوفی‌هاست که درآورده‌اند! همین است دیگر! همین بخوریم و بخوابیم. فقط به همین مقدار!

علل وجود ابهام در ادراک اشیاء

خب مرحوم آخوند هم همین را می‌گوید و درد دلش هم همین است دیگر! ایشان هم می‌گوید که کلیت و ابهام و اینها همه به واسطه نتایج ضعف وجود و وهن معقولیت است.

أَعْمُ مِنْ أَنْ يَكُونَ نَاشِئاً مِنْ قُصُورِ الْمُدْرِكِ أَوْ مِنْ فَتُورِ الْإِدْرَاكِ فَإِنَّ ضَعْفَ الْإِدْرَاكِ وَ قِلَّةَ النَّيْلِ كَمَا يَكُونُ تَارَةً مِنْ جَانِبِ الْمُدْرِكِ بِأَنْ يَكُونَ قُوَّتُهُ الدَّرَاكَةَ فِي نَفْسِهَا ضَعِيفَةً كَعُقُولِ الْأَطْفَالِ أَوْ مَعْوَقَةً عَنِ الْإِدْرَاكِ التَّامِ لِمَنْعٍ خَارِجٍ كَالنَّفُوسِ الْمُدْبِرَةِ لِلْأَبْدَانِ الْمُتَعَلِّقَةِ بِعَالَمِ الظُّلُمَاتِ.

حالا این ضعف وجود و وهن معقولیت و سست بودن معقولیت اعم از این است که ناشی از قصور مُدْرِکِ - که ما باشیم - یا فتور ادراک باشد و ادراک،

ادراک صحیح نباشد. ضعف ادراک و قلة النیل همان‌طور که ممکن است از جانب مدرک باشد که ضعف نفس دارد و ضعیف است مانند عقول اطفال. یا اینکه عائقی از ادراک تام برای او آمده، مانند نفوسی که تدبیر ابدان را می‌کند که تعلق به عالم ظلمات دارند. این تعلق نفس به عالم ابدان موجب شده که نتواند آن عالم ارواح و عالم عقول را ببیند.

فَكَذَلِكَ قَدْ يَكُونُ أَيْضاً مِنْ جَانِبِ الْمُدْرَكِ وَ ذَلِكَ يَكُونُ مِنْ جِهَتَيْنِ إِمَّا مِنْ جِهَةِ قُصُورِهِ وَ نَقْصِهِ وَ خَفَاءِ فِي نَفْسِهِ وَ إِمَّا مِنْ جِهَةِ كَمَالِهِ وَ جَلَالِهِ وَ غَايَةِ ظُهُورِهِ وَ جَلَالِهِ فَالْأَوَّلُ كَمَا فِي الْأُمُورِ الضَّعِيفَةِ كَالزَّمَانِ وَ الْعَدَدِ وَ الْهَيُولَى وَ نَظَائِرِهَا فَلَا مُحَالَةَ يَكُونُ تَعَقُّلُهَا ضَعِيفاً لِاتِّحَادِ الْعَقْلِ وَ الْمَعْقُولِ بِحَسَبِ الْحَقِيقَةِ.

گاهی اوقات از جانب مدرک است؛ یعنی آن این‌قدر عظیم و بالاست که این ضعیف نمی‌تواند او را ببیند! از آن‌طرف هم هست! جانب مدرک هم دوتا است یعنی آن مدرک قاصر است و نقصان و خفاء فی نفس دارد مانند آنچه که درباره ماهیات می‌گویند، [و یا اینکه] از غایت ظهور و جلالش این‌طور است. در اول، آنچه که در امور ضعیفه هست مانند زمان و ادراک زمان؛ چه کسی توانسته تابه‌حال زمان را ادراک بکند؟! می‌گویند که زمان **لَهُ** **نَحْوٌ وَ حَظٌّ مِنَ الْوُجُودِ** [حظی از وجود دارد]. اما واقعاً زمان همین‌طور است؟! آیا زمان وجود خارجی دارد؟! آیا واقعاً زمان مانند اعیان خارجی

تحقق و تشخیص خارجی دارد؟! ما زمان را ادراک می‌کنیم اما بگویید که آیا زمان غیر از این سکون و ثبات در ماده چیز دیگری هست یا نه؟! زمان وجود ندارد اما ما ادراک می‌کنیم. این را وهن در وجود می‌گویند یعنی خیلی حظّ کمی از وجود دارد و كأنّ اصلاً لا شیء است. اسم آن تعلق ما به نفس وجودمان و احساس ثبات و سکون بر این وجود را زمان می‌گذاریم، ولو اینکه ما ادراک نکنیم! ولو اینکه شمس و قمری هم نباشد! ولو اینکه ارض و چرخشی نباشد! هیچ چیز نباشد! همان نفس ادراک نفس، سکونی را که مترتب بر جسم و بر خودش است، اسمش را زمان می‌گذاریم. درحالی‌که بعضی‌ها می‌گویند که زمان داریم، مکان داریم، اینها همه اشیاء هستند مانند سایر مقولات عرضی که بر موضوع و بر آن جوهر عارض می‌شود، این هم همین‌طور است. مانند زمان، عدد، هیولا، مادة المواد و نظایر آن.

عدد امری نیست که غیر از خود نفس شیء خارجی [معنایی داشته باشد]، غیر از او عدد دیگر

معنا ندارد. این خود عبارت از وجود است. حالا ما می‌گوییم که یک! این یک کجای این است؟ این امور انتزاعی که نفس این را از اعیان خارجی انتزاع می‌کند و روی آن اسم عدد را می‌گذارد یا مانند هیولا. هیولا چیست؟ ادراک هیولا. ادراک ماده‌المواد و آن ماده‌اصلی که از آن ماده‌اصلی همه‌مواد به‌نحو ثانی و ثالث و اینها مترتب است. آن ماده چیست؟ آیا عناصرِ آن همان هستند که به آن عناصر مندلیف می‌گویند؟! خود آنها چه هستند؟! خود آنها هم عنصر خارجی هستند! ید، گوگرد، سدیم، کلسیم و اینها، همه عنصر هستند و هیولا نیستند. پس معلوم می‌شود که هیولا یک رتبه‌متقدم بر اینهاست. آن چیزی که اینها از آنها گرفته می‌شود که عبارت از جسم است. باز جسم هم خودش انواعی دارد پس باید مدام متقدم [داشته باشد]. بالأخره به یک نقطه‌ای می‌رسیم که اصلاً معلوم نیست که چه هست؛ یعنی یک امری که منشأ اصلی ماده است و ما نمی‌توانیم روی آن دست بگذاریم و بگوییم که این همان است و منشأ است! همانی را که دست بزنیم متشخص می‌شود که ما از آن تعبیر به حلقه‌واسطه

بین مجرد و بین ماده می کردیم. به واسطهٔ ضعف آن
نمی‌شود در اینجا انسان به او برسد. تعقلش ضعیف
است به خاطر اتحاد عقل و معقول به حسب حقیقت.
این دیگر تمام شد.

اللهم صل علی محمد و آل محمد